

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا: با تاکید بر بحران اوکراین

میرابراهیم صدیق^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۲/۲۵ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۳/۲۲

چکیده:

اوکراین مهم‌ترین حلقه موازنه ژئوپلیتیکی اروپای شرقی است. وسعت و موقعیت آن در نقشه سیاسی منطقه، دسترسی به دریای سیاه در جنوب، اتصال به کشورهای اروپای مرکزی در غرب و نیز منابع طبیعی، پایه اقتصادی و علمی و فنی، این کشور را به موضوع کلیدی یک بازی ژئوپلیتیکی مبدل نموده است. اوکراین را باید محل تلاقی منافع قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای نظیر روسیه، آمریکا و اتحادیه اروپا نامید. در حقیقت، همانگونه که از میان رفتن نفوذ روسیه در این کشور موجب کم‌رنگ شدن هویت اروپایی روسیه می‌شود، عدم گرایش کیفی به سمت ساختارهای اقتصادی، سیاسی و امنیتی غربی نیز سبب مسدود شدن نفوذ ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا در منطقه‌ی اروپای شرقی می‌گردد. روسیه منافع متمایز از غرب و آمریکا در اوکراین دارد و هر یک از این طرفها به دنبال آن هستند تا از تحولات جاری در این کشور به بهترین شکل ممکن به نفع خود بهره‌برداری کنند. در این مقاله سعی بر آن است که اهمیت و جایگاه اوکراین در سیاست خارجی روسیه و همچنین غرب مورد بررسی قرار گرفته و بر اساس آن نگرش ایالات متحده در سیاست خارجی به مسائل جهانی مورد مطالعه قرار گیرد.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی، روسیه، ایالات متحده آمریکا، بحران اوکراین

ژئوپولیتیک
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

^۱ - استادیار و عضو هیئت علمی گروه حقوق و علوم سیاسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، البرز، ایران
e.seddigh@gmail.com

مقدمه

در عرصه ژئوپلیتیک، کشورهایی که موقعیت منحصر به فردی داشته باشند، در صحنه رقابت‌های سیاسی بین‌الملل از اهمیت خاصی برخوردار خواهند بود. به همین سبب در محیط بین‌الملل نقاط بحرانی منطبق با نقاطی است که دارای اهمیت ژئوپلیتیک باشند و موقعیت استراتژیک داشته باشند در آن صورت اهمیت منطقه‌ای و بین‌المللی یافته و بازیگرانی که در این صحنه بدنبال تأمین منافع خود به ایفای نقش می‌پردازند، در صورت تضاد در منافع با یکدیگر به رقابت بر می‌خیزند و هر یک در بیرون راندن رقیب از صحنه مبارزه می‌کنند. اوکراین یکی از این کشور-هاست. (امیر احمدیان، ۱۳۸۴: ۴۹) این کشور با لهستان، مجارستان، رومانی، ملداوی، اسلواکی، روسیه و بلاروس هم مرز است و از جنوب به دریای سیاه راه دارد. به این ترتیب اوکراین مرز بین کشورهای اروپایی با قاره آسیا از طریق مرزهای جنوبی و شرقی می‌باشد. (نصرت، ۱۳۸۸: ۳۱) موقعیت ویژه اوکراین در مسیر اتصال به اروپای غربی و قرار گرفتن در مسیر انتقال انرژی روسیه به اروپا، موقعیت سوق الجیشی اوکراین در مشرف بودن به ساحل دریای سیاه، جمعیت زیاد، پتانسیل بالای صنعتی، موقعیت جغرافیایی خاص اوکراین در منطقه اروپای مرکزی، شمالی و اراضی وسیع حاصل خیز، معادن ذغال سنگ و... از دیگر ویژگی‌های این کشور محسوب می‌گردد. (کولایی، ۱۳۸۴: ۱۰۳)

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و استقلال، اوکراین به بزرگترین کشور اروپایی پس از فدراسیون روسیه تبدیل شد. (همان: ۱۲۷) ویژگی موقعیت استراتژیکی کشور برای پیشبرد سیاست جدایی از روسیه مورد استفاده قرار گرفت. از آنجا که غرب و مخصوصاً آمریکا در سیاست مهار روسیه به اوکراین اهمیت زیادی می‌دادند، لذا سعی بر این شد که اوکراین را در ساختارهای ناتو مشارکت دهند. (نصرت، ۱۳۸۸: ۳۲) از سوی دیگر، پس از فروپاشی اتحاد شوروی رهبران اوکراین خود را در برابر دو منبع قدرت متفاوت دیدند که هر یک تلاش می‌کردند تا اوکراین را به سمت خود جذب کنند. اوکراینی‌ها از یک سو با نگاه به وضعیت حال و گذشته، ناگزیر به تداوم همکاری‌های خود با روسیه بودند و از سوی دیگر با نگاه به آینده، پیشرفت و توسعه اقتصادی را در گسترش و تحقیق روابط با اتحادیه اروپا می‌دیدند. (شوری، ۱۳۹۳: ۹۱)

چنین وضعیتی موجب رفتار پاندول‌وار جامعه سیاسی و رهبران اوکراین در دو دهه گذشته شده است. به طور کلی، این کشور طی دو دهه اخیر همواره مورد توجه بازیگران بزرگ بین‌الملل و به طور خاص روسیه، ایالات متحده و اتحادیه اروپا بوده است، به طوری که تلاش‌های این بازیگران برای اعمال نفوذ بر این کشور نقش اساسی در تحولات سیاسی داخلی آن داشته است.

روسیه منافعی متمایز از غرب و امریکا در اوکراین دارد و هر یک از این طرفها به دنبال آن هستند تا از تحولات جاری در این کشور به بهترین شکل ممکن به نفع خود بهره‌برداری کنند.

۱- اهمیت اوکراین برای روسیه

اوکراین برای مسکو اهمیت استراتژیک دارد، چون این کشور هم به عنوان یک منطقه حائل میان روسیه و ناتو عمل می‌کند و هم کریدور انتقال قسمت عمده‌ای از انرژی روسیه به اروپا محسوب می‌شود. پیوندهای تاریخی، مذهبی و قومی نیز بر خاص بودن و اهمیت و مناسبات مسکو-کی‌یف می‌افزایند. حضور گسترده پیروان کلیسای ارتدوکس و روس تبارها و روس زبان-ها در شرق اوکراین، این منطقه را تبدیل به روسیه‌ای کوچک نموده است. بیهوده نیست که در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ تزارهای روسیه اوکراینی‌ها را روسی‌های کوچک^۱ می‌نامیدند. پوتین در سخنان خود، منطقه شرق اوکراین را روسیه جدید^۲ می‌خواند. رئیس‌جمهور روسیه در برنامه پرسش و پاسخ ۱۷ آوریل ۲۰۱۴ گفت: نه تنها کریمه، بلکه روسیه جدید شامل خارکف، لوگانسک، خرسون، نیکولایف و ادسه^۳ نیز جزئی از خاک روسیه بوده‌اند که در دهه ۱۹۲۰ توسط شوروی به اوکراین داده شده‌اند. پوتین می‌پرسد: «چرا این مناطق به اوکراین داده شده‌اند؟» و در پاسخ نیز عنوان می‌کند: «کی می‌داند روسیه این سرزمین‌ها را به دلایلی مختلفی از دست داد، اما مردم [روس تبار] باقی ماندند». به همین دلیل است که مقامات روسی از حمله ارتش اوکراین به جدایی‌طلبان در شرق به مثابه اقدام علیه منافع مشروع روسیه یاد می‌کنند.

پس با توجه به اهمیتی که اوکراین برای روسیه دارد، تقریباً غیر ممکن است مسکو اجازه بدهد یک اوکراین متحد، به اتحادیه اروپا یا ناتو بپیوندد. در چنین شرایطی چند گزینه پیش روی مسکو قرار دارد:

- تشدید حمایت‌ها از جدایی‌طلبان شرق اوکراین به منظور ایجاد جمهوری‌های کوچک مثل جمهوری اوستیای جنوبی و آبخازیا: چنین اقدامی منجر به جهش سریع باقیمانده اوکراین به سمت غرب و ورود به ناتو و اتحادیه اروپا خواهد شد؛
- حمایت از جدایی‌طلبان برای ایجاد یک کشور مستقل در شرق اوکراین: در این صورت باز هم غرب اوکراین کاملاً از چنگ مسکو خارج خواهد شد، ولی در مقابل، یک دولت حائل ایجاد می‌شود میان روسیه و ناتو؛

¹ - little Russians

² - Novorossiya

³ - Kharkov, Lugans, Donetsk, Kherson, Niolayev and Odessa

- تلاش برای براندازی یا ناکارآمد جلوه دادن حکومت کی‌یف: این کار به دو صورت می‌تواند انجام بگیرد: اول، از طریق اقدام نظامی مستقیم؛ دوم، تداوم و تشدید حمایت از روس تبارها و روس زبان‌های ناراضی و انتقال ناآرامی‌ها به پایتخت و در نتیجه براندازی حکومت کی‌یف و روی کار آوردن یک دولت همسو یا جلوگیری از شکل‌گیری یک دولت با ثبات در کی‌یف؛
- گرفتن تضمین عملی بی‌طرفی از دولت اوکراین که به دو شیوه می‌تواند صورت بگیرد، از طریق انعقاد یک قرارداد رسمی با کی‌یف در این زمینه؛ و دیگری، گرفتن امتیاز فدرالیسم از دولت اوکراین؛
- الحاق شرق اوکراین به خاک روسیه درست مثل همان اتفاقی که در مورد کریمه رخ داد. بدون شک اجرای هیچ کدام از این گزینه‌ها برای مسکو آسان و بدون هزینه نخواهد بود. اما به هر حال، هر گزینه‌ای برای کرملین معایب و مزایای خاص خود را خواهد داشت.

۲- اهمیت اوکراین برای غرب

در مقابل، تردیدی نیست که غرب به خصوص واشینگتن، از فرصت ایجاد شده در اوکراین خواهد گذشت و تلاش خواهد نمود تا در بلند مدت کی‌یف را غربی کند. جو بایدن در سفر اخیرش به اوکراین ضمن دادن اطمینان خاطر به مقامات کی‌یف مبنی بر اینکه کشورش در کنار آنها خواهد ایستاد، عنوان نمود: «شما با مشکلات بسیار خطرناکی روبرو هستید... اما فرصت ایجاد یک اوکراین متحد در چنگ شماست. ما می‌خواهیم در این روند شریک و دوست شما باشیم. با این وجود، اهمیت اوکراین برای غرب به هیچ وجه به اندازه اهمیت این کشور برای مسکو نخواهد بود، هر چند بدون شک ورود اوکراین به جرگه متحدان غرب، فرصتی گرانبه‌ای برای غربی‌ها به شما می‌رود. چند مسئله دیگر نیز بر سیاست غرب و به خصوص آمریکا در رابطه با بحران اوکراین تأثیر می‌گذارند:

- تهدیدی که رفتار روسیه در اوکراین می‌تواند متوجه متحدان ناتو در شرق اروپا و بویژه کشورهای حوزه بالتیک کند. فراموش نکنیم در برخی از این کشورها اقلیت‌های روس تبار زندگی می‌کنند؛
- جایگاهی که آمریکا در نظام بین‌الملل برای خود قائل است. واشینگتن از اینکه به تصویر نقش و جایگاهش در میان متحدانش خدشه وارد شود، نگران است. همچنین از اینکه مخالفانش در جهان تشجیع‌تر شده در مقابلش محکم‌تر بایستند، نگران است؛
- شکل‌گیری تهدیدی دیگر، مسئله‌ای دیگر است. هم‌اکنون آمریکا در خاورمیانه با مشکلات

زیادی مواجه است. همچنین در چند سال اخیر حوزه آسیا- پاسیفیک در مرکز توجه استراتژیست- های امریکایی قرار گرفته؛ جایی که هم استعداد درگیری میان متحدین واشینگتن و رقبای منطقه- ای شان وجود دارد و هم رشد سریع چین به عنوان یک قدرت نوظهور به معمای آینده خیزش این کشور دامن زده است. در چنین شرایطی، بدون تردید امریکا از شکل گیری و رشد تهدیدی جدید که مهار آن انرژی زیادی می طلبد نگران است. با همه اینها، غرب در برخورد با روسیه در اوکراین، دو گزینه بیشتر ندارد: تحریم و اعمال فشار بر مسکو و تقویت حضور ناتو در شرق اروپا. (شاپوری، ۱۳۹۳: ۱۶)

۳- ابعاد و آثار بحران اوکراین

این بحران پیامدهای کوتاه مدت و بلندمدتی را برای نظام بین الملل و بازیگران درگیر به همراه خواهد داشت. این پیامدها عبارتند از:

- **کمرنگ تر شدن قواعد عدم مداخله و شکل گیری رویه های جدید:** روسیه با جداسازی و الحاق کریمه به خاک خود، نشان داد که به عنوان یک قدرت بزرگ عضو شورای امنیت، در عمل به اصل غیر قابل تعرض بودن حاکمیت پایبند نیست. البته این اصل را امریکایی ها چه در دوران جنگ سرد و چه بعد از آن، بارها به شکلی دیگر، یعنی به صورت براندازی رژیم های غیر همسو، نقض کرده اند. هم اکنون آنگونه که مقامات گرجستانی می گویند، یک پنجم خاک گرجستان تحت کنترل نیروهای روسی است. (Saakashvili, 7 March 2014)

- **خطر اختیاری شدن تفسیر قواعد و حقوق بین الملل:** در دولت نو محافظه کار جورج دبلیو بوش، امریکایی ها با تفسیر موسع از حق دفاع از خود، اصل ۵۱ منشور ملل متحد را اینگونه تفسیر نمودند: حتی اگر تهدید نمود عینی هم نیافته باشد و فقط به شکل ذهنی درک شده باشد، باید با عملیات پیش دستانه و پیشگیرانه جلوی عینیت یافتن آن را گرفت. این یعنی اینکه دولت امریکا حق دارد به هر کشوری که شک دارد، حمله کند. روس ها نیز در جریان گرجستان و اوکراین دقیقاً چنین کاری را انجام دادند. آنها در واقع اجازه ندادند تا تهدید عینی شود و در همان مرحله ذهنی از آن پیشگیری^۱ نمودند. در مورد الحاق کریمه به خاک روسیه، امریکایی ها معتقدند اشغال^۲ رخ داده است، در حالی که مسکو از اقدام خود با عنوان اتحاد مجدد^۳ یاد می کند؛ این اختلاف در تفسیر مسئله ای که بدون تردید نقض حقوق بین الملل است، می تواند در آینده توسط دیگران

^۱ - Prevention

^۲ - Occupation

^۳ - Reunification

نیز مورد بهره‌برداری قرار گیرد و صلح بین‌المللی به خطر افتد. پوتین عنوان می‌کند که مردم کریمه بنا بر حق تعیین سرنوشت، الحاق به روسیه را انتخاب کرده‌اند. (Putin, 17 April 2014)

پوتین می‌گوید دولت کی‌یف یا غیر قانونی است و محصول کودتا علیه دولت مشروع این کشور، یا قانونی و حاصل انقلاب. وی از این مسئله نتیجه می‌گیرد که چون حکومت فعلی اوکراین همان حکومت سابق این کشور نیست، مسکو خود را متعهد به اجرای تعهدات سابق خود در برابر کی‌یف نمی‌داند. (Putin, 4 March 2014) در واقع این استدلال رئیس‌جمهور روسیه از لحاظ حقوقی به قاعده "تغییر اوضاع و احوال" در حقوق معاهدات ارجاع دارد.

- **تضعیف هر چه بیشتر هنجارهای نظم تک قطبی:** روس‌ها بارها صریحاً اعلام کرده‌اند که نظم تک قطبی و اینکه یکی برای همه تصمیم بگیرد قبول ندارند و خواهان جهانی هستند که در آن به روسیه احترام گذاشته شود و به مسکو فرصت حضور در تصمیم‌گیری‌ها و معادلات بین‌المللی داده شود. بحران در اوکراین را می‌توان در این چهارچوب تحلیل کرد. ایستادگی روسیه در مقابل مطلوبیت‌های مورد نظر آمریکا می‌تواند به رویه‌ای برای کشورهایی که تمایل ندارند از نظم مورد نظر واشینگتن پیروی کنند، تبدیل شود.

- **ناتو فلسفه وجودی جدیدی پیدا می‌کند:** با وقوع بحران در اوکراین، به نظر می‌رسد ناتو تحرکات خود را بیشتر کرده است. این سازمان، ارتباطات نظامی خود را با مسکو قطع نموده است. ژنرال راسموسن دبیر کل این سازمان که بعد از الحاق کریمه به روسیه بسیار فعال شده و بارها به کرملین هشدار داده که در صورت پافراژ گذاشتن از کریمه، از کرده خود پشیمان خواهد شد، در روز ۸ آوریل در سمیناری با حضور برخی از فرماندهان ارشد ناتو عنوان نموده «ما باید یک برنامه اقدام آمادگی^۱ فراهم کنیم. ما باید در امور دفاعی‌مان سرمایه‌گذاری مجدد کنیم. و ما باید روابط فرآتلانتیکی‌مان را مستحکم کنیم». بدون تردید هر چه روسیه بیشتر غربی‌ها را تحریک کند، آنها متحدتر خواهند شد و در نتیجه ناتو نیز بیشتر تقویت خواهد شد. در ضمن برخی‌ها معتقدند هر چه روس‌ها بیشتر دولت اوکراین را تهدید کنند، ناتو بیشتر به سمت حمایت از آن حرکت خواهد نمود. (شاپوری، ۱۳۹۳: ۱۲۴-۱۲۶)

۴- مداخله نظامی روسیه در اوکراین و جدایی شبه جزیره کریمه

جمهوری خود مختار کریمه، شبه جزیره‌ای در شمال ساحل دریای سیاه است. این منطقه به عنوان بخشی از خاک اوکراین از نظر سیاسی منطقه‌ای خودمختار محسوب می‌شود و جدا از حکومت

^۱ -Readiness action plan

اوکراین دارای مجلس و دولت مستقل است. کریمه نزدیکترین منطقه اوکراین به مرزهای غربی روسیه است و مسکو در بندر «سواستوپل» این شبه جزیره یک پایگاه دریایی دارد. بخش عمده جمعیت ۲ میلیون و ۱۵۰ هزار نفری کریمه را روس‌ها با جمعیت یک میلیون پانصد هزار نفر تشکیل می‌دهند و پس از آنها اوکراینی‌ها با نزدیک به ۴۵۰ هزار نفر و تاتارها با حدود ۲۵۰ هزار نفر قرار دارند این شبه جزیره در ۱۹ فوریه ۱۹۵۴ به دستور نیکتا خروشچف رهبر اتحاد جماهیر شوروی به مناسبت سیصدمین سالروز پیوستن اوکراین به روسیه، به نشانه دوستی ابدی ملت‌های روس و اوکراین از ترکیب اتحاد جماهیر شوروی خارج و به اوکراین واگذار شد. (کولایی، ۱۳۹۲: ۶)

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی یکی از دغدغه‌های اعتراض‌های ملی‌گرایان روس گویای ضرورت بازگرداندن این شبه جزیره به روسیه بود. شبه جزیره‌ای که محل استقرار ناوگان روسیه در دریای سیاه است. این پایگاه دارای اهمیت استراتژیک برای فدراسیون روسیه و راهی برای دستیابی این کشور به آبهای آزاد است. (کولایی، ۱۳۹۲: ۶) از زمان فروپاشی اتحاد شوروی تاکنون وضعیت ناوگان دریای سیاه روسیه در سواستوپل برای روسیه از آن جهت مهم بوده که امکان دسترسی سریع مسکو به مدیترانه شرقی، بالکان و خاورمیانه را فراهم کرده است. در سال ۲۰۱۰ و پس از چندین سال مذاکره، اوکراین موافقت کرد که در ازای دریافت تخفیف ۳۰ درصدی در خرید گاز از روسیه، مدت اجاره پایگاه دریای روسیه در کریمه را تا سال ۲۰۴۲ تمدید کند. (تابناک، ۱۳۹۳)

تحولات اخیر کریمه (۲۰۱۴) که با دست‌گیری دولت و پارلمان این منطقه از سوی نیروهای هوادار روسیه آغاز شد و به اعلام استقلال از اوکراین، همه‌پرسی و اعلام پیوستن به روسیه انجامید بار دیگر طی نزدیک به ۲ سده گذشته این شبه جزیره کوچک را به صورت یک ژئوپلیتیک بحران مطرح ساخته است. اگر امروز روسیه در این شبه جزیره راهبردی درگیر شده، از یک سو به دلیل بحث دسترسی از مجرای آبهای دریای سیاه به سمت دریای آزاد و اروپا است و از دیگر سو، فضای روانی و عملیاتی شکل گرفته بین روسیه و غرب در دوران پوتین آن هم به صورت رویارویی آشکار، دولتمردان مسکو را به سوی حضور دائمی در این منطقه سوق داده است. همچنین کریمه برای اوکراین و غرب اهمیت حیاتی دارد. این شبه جزیره که در مرکز دسترسی اوکراین به آبهای دریای سیاه قرار دارد، با پیوستن به روسیه به نوعی از وزن ژئوپلیتیکی اوکراین می‌کاهد. چنین شرایطی می‌تواند به انزوای جغرافیایی و فروکاستن هر چه بیشتر قدرت ملی این کشور و فضای حیاتی آن بینجامد. این شبه جزیره، همچنین برای امریکا و غرب نیز اهمیت فزاینده‌ای دارد، چرا که در صورت پیوستن اوکراین اولین شبه جزیره به مدار غرب، امریکا و کشورهای هم پیمان آن قادر خواهند بود فضای راهبردی خود را تا نزدیک مرزهای روسیه گسترش دهند. در این چارچوب،

غرب و امریکا تلاش می‌کنند با گسترش سازمان «پیمان آتلانتیک شمالی» (ناتو) به شرق، مناطق راهبردی و ژئوپلیتیک را در اختیار خود داشته باشند و چون دو قدرت امریکا و روسیه در حال رقابت هستند، یکی از ابزارهای مهم در چشم و هم چشمی نیز، دسترسی به مناطق راهبردی است. بنابراین شبه جزیره کریمه با توجه به جایگاهی که در دسترسی به دریای سیاه دارد، اهمیت دوچندانی برای امریکا و روسیه پیدا کرده است. (ایرنا، ۱۳۹۳)

۵- بحران اوکراین و سیاست خارجی ایلات متحده آمریکا

نحوه برخورد دولت اوباما با بحران اوکراین، انتقادات فراوانی را در میان طیف‌های تندرو امریکایی برانگیخته است. همانگونه که عنوان شد، عده‌ای درک اوباما و همکاری‌اش از قواعد بازی در نظام بین‌الملل را نادرست دانسته‌اند و سیاست خارجی کنونی امریکا را متهم به نگاه فانتزی به نظام بین‌الملل و نادیده گرفتن واقعیات موجود کرده‌اند. اینها اوباما را به خاطر آنچه عقب‌نشینی از نقش سابق امریکا در روابط بین‌الملل می‌خوانند، سرزنش کرده و بر این باورند که امریکا باید در اوکراین بشدت با روسیه مقابله کند، در غیر اینصورت، از نظر آنها، دیکتاتورها و بنیادگرایان تشجیع‌تر خواهند شد و منافع و ارزش‌ها امریکا را پایمال خواهند کرد و به این ترتیب امریکا قیمت اقدامات منفعلانه خود را خواهد پرداخت. (Rice, 8 March 2014) واکنش‌ها به کاهش بودجه نظامی و همچنین کمیت نیروهای تجهیزات نظامی امریکا نیز شدت پیدا کرده است. مخالفان معتقدند که این اقدام دولت اوباما، به کاهش قدرت امریکا در مقابله با تهدیدات جهانی منجر شده و دیگران را تشویق به عدم توجه به منافع امریکا خواهد کرد. اما چرا اوباما در بحران اوکراین شدت عمل به خرج نداده و تاکنون سعی کرده خیلی آرام گام بردارد؟ شاید خیلی‌ها معتقد باشند که دلیل این امر، وجود یک قدرت بزرگ هسته‌ای (یعنی روسیه) در مقابل امریکا باشد. این استدلال تا اندازه‌ای درست است، اما در برگیرنده‌ی کل واقعیت نیست. اگر بحث بر سر قدرت باشد، پس چرا واشینگتن به رغم اعلام اینکه خط قرمز در سوریه توسط حکومت بشار اسد نقض شده است، به سوریه حمله نکرد؟ چرا امریکایی‌ها در جریان مداخله نظامی در لیبی پیشگام نبودند؟ چرا به رغم کشت و کشتارهای دهشتناک در جمهوری آفریقای مرکزی، امریکایی‌ها مداخله نکردند؟ چرا امریکا مانع سرنگونی حسنی مبارک نشد؟ پاسخ به این سؤالات حتماً دشوار خواهد بود، چون ممکن است عوامل و عناصر مختلفی در این راستا سهیم بوده باشند. پاسخ ما در اینجا این است که امریکا دیگر پلیس جهان نیست، هر چند هنوز هم در سخنان مقامات ارشد این کشور نشانه‌هایی از تمایل به چنین چیزی (پلیس بودن) وجود داشته باشد. البته این به معنای انکار قدرت فوق‌العاده امریکا

نیست. بدون شک هم اکنون این کشور در تمامی زمینه‌ها (نظامی، علمی، اقتصادی، سیاسی-دیپلماتیک، فرهنگی) دست برتر را دارد. اما با این وجود، دولت اوباما نه می‌خواهد و نه می‌تواند جهان را آنگونه که نومحافظه‌کاران (۲۰۰۸-۲۰۰۰) می‌دیدند، ببیند. پی بردن به اینکه چرا چنین است، از طریق بازخوانی سیاست خارجی آمریکا در دو دهه‌ی گذشته میسر می‌شود.

شکست سیاست‌های بوش باعث شد تا مک کین نامزد حزب جمهوری خواه ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۸، که از سال ۲۰۰۱ یکی از حامیان اصلی بوش بود و در طول ریاست جمهوری بوش به طور میانگین در ۹۰ درصد مواقع از سیاست‌های وی حمایت کرده بود، در برابر باراک اوباما نامزد حزب دموکرات شکست بخورد. باراک اوباما شب قبل از رأی‌گیری در کارزار انتخاباتی خود با تأکید بر مسئله حمایت مک کین از سیاست‌های بوش گفت، کسی که در سال گذشته (۲۰۰۷) در ۹۵ درصد مواقع در مجلس سنا از جورج بوش حمایت کرده، نمی‌تواند در وضعیت آمریکا تغییر ایجاد کند. شعار انتخاباتی باراک اوباما "تغییر" بود، چیزی که امریکایی‌ها احساس می‌کردند به آن نیاز مبرم دارند، چه در سطح داخل (به دلیل مشکلات در حوزه اقتصاد) و چه در رابطه خارج (به دلیل کاهش مشروعیت آمریکا در اثر اقدامات یکجانبه گرایانه دولت بوش). اوباما با بیان اینکه «آمریکا نمی‌تواند به تنهایی با چالش‌های این قرن [قرن ۲۱] مقابله کند، همچنان که جهان نیز نمی‌تواند بدون آمریکا با آنها مواجه شود» (Obama, 2007).

ضمن فاصله گرفتن از یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی، به سیاستی که می‌توان آن را نوعی «دیپلماسی کنسرت» نامید، روی آورد. در چارچوب دیپلماسی کنسرت هیچ قدرتی برتر جهانی وجود ندارد یا اگر وجود دارد برای برقراری ثبات خویش‌داری می‌کند، تا همکاری لازم بین قدرت‌های بزرگ برای اجرای قواعد و هنجارهای بین‌المللی شکل بگیرد. در واقع در استراتژی جدید، اوباما به محدودیت‌های قدرت آمریکا واقف است و می‌داند که بدون همکاری‌های گسترده میان قدرت‌های بزرگ چه در سطح نظام بین‌المللی و چه در سطوح منطقه‌ای، امکان برخورد مؤثر با تهدیدات نوین دشوار است.

در همین راستا جو بایدن در چهل و پنجمین کنفرانس امنیتی مونیخ در فوریه ۲۰۰۹ اعلام کرد «تهدیداتی که ما هم اکنون با آنها مواجه هستیم، مرزی نیستند. ماهیت این تهدیدات به گونه‌ای که هیچ کشوری به تنهایی، هر چند هم قدرتمند باشد، نمی‌تواند با آنها برخورد کند» بایدن در ادامه با رد ضمنی اقدامات دولت بوش در رابطه با اتحادها و سازمان‌های بین‌المللی، می‌گوید «ما معتقدیم که اتحادها و سازمان‌های بین‌المللی نه تنها باعث کاهش قدرت آمریکا نمی‌شود، بلکه به ارتقاء امنیت جمعی، منافع اقتصادی و ارزش‌های ما کمک می‌کنند» در سایه

این تفکر جدید بود که امریکایی‌های سیاست "باز شروع" (Reset) را در رابطه با روسیه در پیش گرفتند؛ رهیافت اطمینان مجدد استراتژیک را در رابطه با چین مطرح نمودند. سیاست اعتماد سازی مجدد با اروپایی‌ها به منظور جلب اعتماد دوباره آنها که در اثر سیاست‌های یکجانبه گرایانه واشینگتن محدود شده بود، به همکاری با امریکا در برخورد با چالش‌های جهانی را در رهیافت جدید خویش گنجانند؛ به تجدید روابط درونی ناتو (که در جنگ عراق دچار انشقاق شده بود) در قالب مفهوم استراتژیک نوین ناتو^۱ پرداختند؛ روسیه را از فهرست تهدیدات علیه اعضای ناتو خارج نمودند؛ از مدودف رئیس جمهور روسیه در نشست سران ناتو دعوت بعمل آوردند (اتفاقی که راسموسن دبیر کل ناتو آن را یک اتفاق تاریخی و همچنین شروعی تازه در روابط میان ناتو و روسیه نامید)؛ مانموهان سینگ نخست وزیر هند را به عنوان اولین میهمان (بعد از پیروزی اواما در انتخابات ۲۰۰۸) به واشینگتن دعوت کردند؛ روابط امریکا- برزیل به خصوص بعد از روی کار آمدن دیلما روسف در برزیل نسبت به قبل گرم‌تر شد. همه این موارد حکایت از آن دارد که باراک اواما نمی‌خواهد همانند جورج بوش شخم بزند، بدون اینکه اطمینان داشته باشد این شخم زدن چه نوع محصولی به بار خواهد آورد.

اواما با محیط روابط بین‌الملل در قرن ۲۱ کاملاً آشناست و مقتضیات زمان خود را خیلی خوب درک می‌کند. او می‌داند که جنگ به معنای سنتی آن در روابط بین‌الملل قرن ۲۱ جایگاهی ندارد و از همین جهت است که جنگ در عراق را یک انحراف خطرناک از سوی امریکا خوانده و گفته که «من معتقدم این یک اشتباه بزرگ بود که ما به خودمان اجازه دادیم از جنگ با القاعده و طالبان منحرف شویم و به کشوری حمله کنیم که هیچ خطر فوری [برای ما] و نیز هیچ ارتباطی با حملات ۱۱ سپتامبر نداشت». در جریان بحران اوکراین، برخی از تندروهای امریکایی دولت وی را به اتهام عقب‌نشینی از نقش سابق امریکا در نظام بین‌الملل، سرزنش کرده‌اند و حتی به وی لقب خام‌ترین رئیس جمهور تاریخ را داده‌اند. این در حالی است که رئیس جمهور امریکا به درستی نگاه متفاوتی به قضیه دارد و می‌داند که با این اقدام، سردمداران مسکو در «طرف اشتباه تاریخ قرار گرفته‌اند»، چون به تعبیر جان کری، آنها یک نوع رفتار قرن نوزدهمی را در قرن ۲۱ مرتکب شده‌اند. اواما در پاسخ به کسانی که ادعا می‌کنند در بحران اوکراین شاهد شکل‌گیری جنگ سرد جدیدی میان واشینگتن و مسکو هستیم، می‌گوید «این نوع تفکر باید با خاتمه جنگ سرد، پایان یافته باشد» و جالب‌تر اینکه، عنوان می‌کند «این مهم است برای اوکراین که رابطه خوبی با ایالات

^۱- NATO's New Strategic Concept

متحده، روسیه و اروپا داشته باشد».

نحوه برخورد واشینگتن با حوادثی که در جهان عرب اتفاق افتاد، و به خصوص شیوه برخورد با حوادث مصر، نحوه دخالت در جنگ لیبی، طرز مواجهه با حوادث سوریه، و همچنین نحوه برخورد با مسائل، اختلافات و رقابت‌های استراتژیک در شرق آسیا، شیوه برخورد با مناقشه هسته‌ای ایران و... موارد دیگری هستند که نشان می‌دهند اوپاما در سیاست خارجی مطابق با قواعد سیاست قدرت در قرن ۲۱ رفتار می‌کند و ضمن پذیرش این مسئله که واشینگتن دیگر پلیس جهان نیست، با نگاهی واقع‌گرایانه، آمریکا را با روند و سیر حرکت نظام بین‌الملل آشتی داده است. اوپاما تلاش کرده این کار را از طریق دیپلماسی کنسرت انجام دهد. وقتی از دیپلماسی کنسرت بحث می‌شود معمولاً یاد نظم اروپایی بعد از جنگ‌های ناپلئونی می‌افتیم؛ نظمی که بعد از شکست ناپلئون توسط کنسرتی از قدرت‌های آن زمان اروپا شامل انگلستان، پروس، اتریش، روسیه و خود فرانسه در کنگره وین در ۱۸۱۵ شکل گرفت. نظمی که مبتنی بر اصل توازن قوا بود و حضور فرانسه در این کنسرت با وجود اینکه این کشور در جنگ شکست خورده بود، خود موید این مسئله است. روح دیپلماسی کنسرت مبنی بر اصل اجماع میان قدرت‌های بزرگ در امور جهانی بود و این خود حکایت از آن داشت که بدون توافق میان این قدرت‌ها، امکان رسیدن به صلح و ثبات در روابط بین‌الملل آن روز (روابط بین‌الملل اروپایی) وجود نداشت. در واقع، هر چند بریتانیایی‌ها قدرت برتر بودند، اما به محدودیت‌های خود نیز آگاهی داشتند و می‌دانستند که هزینه ایجاد یک صلح هژمونیک بسیار بالاست، یا اساساً امکان شکل‌گیری چنین نظمی وجود ندارد. نظم مبتنی بر کنسرت اروپا، تقریباً تا جنگ جهانی اول دوام داشت.

با این توضیحات بر می‌گردیم به سیاست خارجی آمریکا. وقتی امپراتوری شوروی به عنوان آخرین امپراتوری تاریخ نفس‌های آخر را می‌کشید، امریکایی‌ها سرمست از نزدیک بودن پیروزی، سخن از نظمی جدید می‌راندند: نظم نوین جهانی. نظمی که با وجود تأکید بر چند جانبه‌گرایی در برخورد با چالش‌های جهانی در چارچوب نهادهایی مثل سازمان ملل، به صورت ضمنی بر پیروزی آمریکا در جنگ سرد و برتری این کشور در دنیای جدید و رهبری جهان بعد از جنگ صحنه می‌گذاشت. اگر نظم بعد از ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ را دو قطبی ببینیم و شوروی را بازنده جنگ سرد بدانیم، باید به امریکایی‌ها حق داد که بعد از فروپاشی امپراتوری شیطان، دنیا را هر آنگونه که می‌خواستند، ببینند و تعریف کنند. از این جهت باید به آنها حق داد که در روابط بین‌الملل معمولاً طرف‌های پیروز، نظم جدید و قواعد حاکم بر آن را تعریف می‌کنند. اما این به هیچ وجه به معنای قضاوت ارزشی در مورد خوب یا بد بودن این مسئله نیست. فاتحان جنگ‌های

ناپلئونی نظمی را بنا کردند که نهایتاً به جنگ جهانی اول منجر شد؛ پیروزمندان جنگ جهانی اول، نظمی را برای دنیای بعد از جنگ تعریف کردند که دو دهه بعد منجر به وقوع یک جنگ جهانی خانمان‌سوز دیگر شد؛ فاتحان جنگ جهانی دوم، اساس نظم بعد از جنگ را بر رقابت‌های ایدئولوژیکی و استراتژیکی در قالب دو قطب، که هر کدام به صورت سلسله مراتبی اداره می‌شد گذاشتند، که با وجود ثبات در سطح کلان، به خشونت‌ها و نابهنجاری‌های گسترده‌ای در سطوح دیگر جهانی (منطقه‌ای و داخلی) منجر شد.

به همین منوال، نظم بعد از جنگ سرد را نیز فاتح آن یعنی امریکا تعریف کرد؛ نظمی که ابتدا تنها به صورت صریح در متون و اندیشه‌های متفکران امریکایی تحت عناوینی همچون "پایان تاریخ و پیروزی لیبرال دموکراسی"، "قرن امریکایی" و ... پردازش، و سپس در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش عیناً در عرصه عمل به اجرا گذاشته شد. دیک‌چنی، دونالد رامسفلد، پال ولفوویتز، ریچارد پل، الیوت آبرامز، لوئیس لیبی و جان بولتون از جمله کلیدی‌ترین و سرشناس‌ترین نیروهای کابینه جورج بوش، اعضای مؤسسه قرن جدید امریکایی بودند. مؤسسه‌ای که در سال ۱۹۹۷ توسط ویلیام کریستول و روبرت کگان بنیان‌گذاری شده بود و نیروهای نو-محافظه‌کار در قالب آن به طرح‌ریزی پایه‌های هژمونی امریکایی در قرن ۲۱ مشغول بودند. کریستول و کگان در ۳۰ ژانویه ۱۹۹۸ در سرمقاله‌ای در نیویورک تایمز با بیان اینکه «صدام باید برود» نوشتند: «اگر آقای کلینتون در مورد حفاظت از ما و متحدین مان در برابر سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی عراق جدی باشد، نیروهای نظامی را به خلیج فارس گسیل می‌کند». این دو در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ هنگامی که بحث‌ها بر سر حمله به عراق در شورای امنیت سازمان ملل بالا گرفته بود، تز دور زدن سازمان ملل را مطرح کردند و گفتند: مهم نیست که هانس بلیکس و شورای امنیت چه می‌گویند، امریکا باید به عراق حمله کند.

به هر حال، در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش، صحنه روابط بین‌الملل به آزمایشگاه‌های تندروهای پروژه قرن جدید امریکایی تبدیل شده بود. امریکا به اسب چموش لجام گسیخته‌ای شبیه شده بود که می‌خواست یک تازی کند؛ شخم بزند؛ و جهانی نو بیافریند. بوش در جریان رقابت‌های انتخاباتی ۲۰۰۴ با نقد نگاه واقع‌گرایانه جان کری به روابط بین‌الملل، با طرح این سوال: «من از آن‌هایی که خود را واقع‌گرا می‌دانند می‌پرسم که آیا گسترش دموکراسی در خاورمیانه باید یک خطر برای ما تلقی شود»، گفت: «واقع‌گرایی در این مورد ارتباط خود را با یک واقعیت اساسی از دست داده است... امریکا تا زمانی که آزادی در حال پیشروی باشد، امن است». (شاپوری، ۱۳۹۳: ۹۳-۱۰۰) این نوع نگاه که می‌توان آن را ویلسونیسیم یکجانبه‌گرای چکمه‌پوش

نامید، باعث نگرانی‌های گسترده‌ای در نظام بین‌الملل شد. همین یک‌تازی‌ها بود که پوتین رئیس‌جمهور روسیه را وادار کرد تا بگوید «ما باید اعتراف کنیم که فروپاشی شوروی بزرگ‌ترین فاجعه ژئوپلیتیکی قرن (قرن ۲۰) بود». (Putin, 25 April, 2005)

به هر حال، سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه نومحافظه‌کاران باعث کاهش مشروعیت جهانی آمریکا شد و این میراثی بود که به باراک اوباما رسید. مأموریت اوباما رام کردن این اسب سرکش بود. اوباما در سیاست خارجی سیاستی کاملاً واقع‌گرایانه را اتخاذ کرد؛ سیاستی که می‌توان آن را نوعی «دیپلماسی کنسرت» نامید. تفاوت‌های این نوع دیپلماسی با آن چیزی که آن را کنسرت اروپا نامیده‌اند و در بالا نیز شرح آن رفت، زیاد است. اما شباهت برجسته رویکرد دیپلماسی کنسرت اوباما با کنسرت اروپا در اهمیت است که در هر دو به حضور و نقش "قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای" در حل و فصل مسائل و مشکلات جهانی و منطقه‌ای داده می‌شود. لفظ قدرت‌های بزرگ جهانی و منطقه‌ای، آگاهانه انتخاب شده است و غرض از آن نیز بازگشت به مقاله «تنها ابر قدرت» هانتینگتون است، که به نظر می‌سد برای تحلیل سیاست خارجی مبتنی بر کنسرت باراک اوباما، بسیار کارساز است. هانتینگتون در این مقاله، که سال ۱۹۹۹ به چاپ رسیده است، در پاسخ به کسانی مثل ریچارد هاس که فکر می‌کردند آمریکا باید نقش کلاتر جهان^۱ را ایفا نماید، با بیان اینکه «بیشتر جهانیان نمی‌خواهند که آمریکا پلیس‌شان باشد»، می‌گوید «ایجاد یک اتحاد جهانی نامتجانس (متشکل از کشورهای مختلف) برای اجبار عراق به خروج از کویت، [تنها] مربوط به لحظه تک قطبی^۲ بود» و نه برای همیشه. وی نزدیک‌ترین شاهد در تأیید ادعای خود مبنی بر اینکه لحظه تک قطبی گذشته را مخالفت روسیه، فرانسه و چین با حملات هوایی آمریکا و بریتانیا به عراق در سال ۱۹۹۸، حمایت نکردن کشورهای عربی (حتی کویت) از این اقدام، و در درخواست آمریکا مبنی بر استفاده از پایگاه‌های نظامی هوایی عربستان از سوی مقامات سعودی، ذکر می‌کند. هانتینگتون هم‌چنین به دو نظرسنجی در میان آمریکایی‌ها نیز در این راستا اشاره می‌کند. یک نظرسنجی که در سال ۱۹۹۷ انجام شده و بر اساس آن، تنها ۱۳ درصد از آمریکایی‌ها خواهان این بودند که کشورشان نقش برتری را در امور جهانی ایفا کند، در حالی که ۷۴ مخالف این مسئله بوده‌اند، و نظر سنجی دیگری که حدود ۵۵ تا ۶۶ درصد آمریکایی‌ها گفته‌اند که آنچه در غرب اروپا، کانادا، آسیا و مکزیک اتفاق می‌افتد، تأثیری بر زندگی آنها نمی‌گذارد. در چنین شرایطی، وی معتقد است اگر نخبگان آمریکایی این مسائل را نادیده بگیرند،

¹ -Global Sheriff

² -Unipolar Moment

امریکا به یک "هژمون تو خالی"^۱ تبدیل خواهد شد.

آنچه در اینجا برای ما مهم است اشاره‌ای است که هانتینگتون به نحوه قطب‌بندی^۲ در نظام بین‌الملل دارد. از نظر وی «هم اکنون (۱۹۹۸) در نظام بین‌الملل تنها یک ابر قدرت وجود دارد، اما این به معنای تک قطبی بودن جهان نیست. در یک جهان تک قطبی، هیچ قدرت بزرگ با اهمیت و همچنین تعداد زیادی قدرت کوچک وجود ندارد. ابر قدرت به تنهایی و به طور مؤثری قادر به حل موضوعات مهم بین‌المللی است و هیچ ائتلافی نمی‌تواند در این راستا برای آن مانع ایجاد کند». هانتینگتون در ادامه ضمن اشاره به سه نوع تجربی نحوه قطب‌بندی‌ها در روابط بین‌الملل (دو قطبی، چند قطبی و ائتلافی از قدرت‌ها بزرگ^۳)، عنوان می‌کند که نظام بین‌الملل کنونی تناسبی با هیچکدام از آنها ندارد. به همین جهت است که وی نظام بین‌الملل را تک-چندقطبی^۴ می‌داند؛ نظامی متشکل از یک ابر قدرت و چند قدرت بزرگ. در این شکل قطب‌بندی، حل مسائل کلیدی بین‌المللی مستلزم اقدام ابر قدرت است، اما همیشه نیاز به بعضی از ترکیب‌های ائتلافی نیز وجود دارد. این در حالی است که "تنها ابر قدرت" توان و توی تصمیمات اساسی که به وسیله ائتلافی از دولت‌های دیگر گرفته می‌شوند، را دارد. هانتینگتون قدرت‌های بزرگ منطقه-ای را بعد از ابر قدرت، تأثیرگذارترین بازیگران سیاست بین‌الملل می‌داند.

وی این قدرت‌ها را اینگونه برمی‌شمارد: ائتلاف فرانسه-آلمان در اروپا، روسیه در اوراسیا، چین و به طور بالقوه ژاپن در شرق آسیا، هند در جنوب آسیا، ایران در آسیای جنوب غربی، برزیل در امریکای لاتین، و آفریقای جنوبی و نیجریه در آفریقا. در سطح سوم نیز قدرت‌های منطقه‌ای دست دوم، آنهایی که منافع‌شان اغلب در تعارض با قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای است، قرار دارند. بریتانیا، اوکراین، ژاپن، کره جنوبی، پاکستان، عربستان سعودی، و آرژانتین مشمول این دسته می‌شوند/ هانتینگتون نظم تک-قطبی را با ثبات نمی‌داند و معتقد است این نظم یک مرحله انتقالی است؛ میان لحظه تک قطبی و نظم چند قطبی. هانتینگتون این مقاله را زمانی نوشت که امریکا در اوج قدرت بود و با هیچ چالش مهمی در نظام بین‌الملل مواجه نبود. شاید اگر وی هم اکنون زنده می‌بود، احتمالاً باز هم همان استدلال‌های ۱۹۹۸ را مطرح می‌کرد، با این تفاوت که در مورد توانایی‌های تنها ابر قدرت در حل مشکلات جهانی، با تردید بیشتری سخن می‌گفت. هانتینگتون به مادلین

^۱ -Hollow Hegemon

^۲ -Polarity

^۴ -Uni- Multipolar System

^۳ - اشاره به همان نظم مبتنی بر کنسرت دارد

آبرایت، وزیر خارجه آمریکا در دور دوم ریاست جمهوری کلینتون، انتقاد می‌کرد که چرا گفته «ما بر بلندی ایستاده‌ایم و بنابراین بیش از دیگران می‌بینیم»، این در حالی است که در دوران ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش هم در عرصه فکری و هم در عرصه عملی، استثنائگرایی پارادایم حاکم بر سیاست خارجی آمریکا بود.

شاید گفته شود که اوباما بیش از بوش از استثنایی بودن ملت آمریکا دم می‌زند، اما اولاً: همانگونه که پیتر وهنر^۱ از مقامات دولت بوش به درستی عنوان نموده است، اوباما به این مسئله اعتقاد واقعی ندارد و صرفاً از آن به عنوان یک ابزار استفاده می‌کند. البته اینکه وهنر اعتقاد دارد که اوباما از بحث استثنائگرایی به منظور «فرار از تله‌ای که خود برای خود ساخته» استفاده می‌کند، به نظر چندان درست نیست؛ ثانیاً: اوباما در عرصه عمل نشان داده است که هر چند به آمریکا و ملت آمریکا افتخار می‌کند؛ ولی در روابط بین‌الملل به هیچ وجه آرمان‌نگر نیست. شاهد این مسئله نیز نحوه برخورد آمریکا با اتفاقات عربی است. آمریکا آغاز کننده جنگ علیه معمر قذافی نبود (هر چند شاید بتوان گفت که تمام کننده این جنگ بود)؛ تفاوت چندان میان حکومت مرسی و حکومت نظامیان در مصر قائل نشد؛ با وجود اعلام نقض خطوط قرمزش توسط حکومت بشار اسد، به اقدام نظامی متوسل نشد؛ سرکوب‌ها در بحرین نادیده گرفت. نحوه برخورد دولت اوباما با مناقشه هسته‌ای ایران نیز در همین چارچوب قابل فهم است. در چنین شرایطی، به نظر می‌رسد سیاست خارجی اوباما با وجود این سخن وی در سال ۲۰۰۷ مبنی بر اینکه «لحظه امریکایی هنوز به سر نیامده و ما باید دوباره آن را به چنگ آوریم» (Obama, 2007)، بر دیپلماسی کنسرت و اجماع میان قدرت‌های بزرگ در مورد امور جهانی و در درجه بعد قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای استوار است. با این وجود، باز هم به نظر می‌سد جهان خیلی سریع به سوی نظامی دیگر در حرکت است، نظامی که به رغم مبتنی بودن بر توزیع نابرابر توانمندی‌ها و برتری قدرت‌های بزرگ در رقم زدن نتایج آن، دیگران حتی قدرت‌های کوچک منطقه‌ای نیز قابل نادیده گرفتن نیستند.

واقعیت این است که به قول هانتینگتون، لحظه تک قطبی زیاد دوام نیاورد و جهان شاهد نمود بارزی از آن در سال‌های بعد از جنگ اول خلیج فارس که به منظور بیرون راندن عراق از کویت انجام گرفت، نبوده است. این را در اعتراض‌های دهه ۱۹۹۰ اروپایی‌ها به عنوان نزدیک‌ترین متحدین آمریکا از رفتار یکجانبه واشینگتن در مواردی همچون قانون فراسرزمینی داماتو و حملات هوایی آمریکا و بریتانیا به عراق در سال ۱۹۹۸، می‌توان مشاهده نمود. در سال ۲۰۰۱ وقتی

^۱ - Peter Wehner

وقایع ۱۱ سپتامبر اتفاق افتاد و شورای امنیت به اجماع قطعنامه جنگ علیه طالبان را صادر نمود، بسیاری‌ها فکر می‌کردند که بار دیگر لحظه تک قطبی احیاء شده است. اما واقعیت این نبود و حمایت‌های جهانی از امریکا بیش از آنکه به معنای توان اجماع‌سازی جهانی مبتنی بر قدرت امریکا باشد، به معنای ترس جهانیان از ظهور یا جدی شدن یک تهدید نوین جهانی تحت عنوان تروریسم بود. روسیه، چین و ایران به عنوان سه مخالف عمده سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه امریکا در جهان، نه از روی ترس یا احترام به سیاست‌های این کشور، بلکه به نظر می‌رسد به خاطر منافع مشترکی که با واشینگتن در برخورد با تروریسم و گروه‌های بنیادگرای اسلامی داشتند، از جنگ علیه طالبان در افغانستان حمایت کردند یا حداقل مخالفت جدی نکردند. در جریان جنگ امریکا علیه عراق کاملاً مشخص شد که لحظه تک قطبی دیگر در مناسبات روابط بین‌الملل جایی ندارد. در این جنگ، اروپای قدیم با محوریت فرانسه و آلمان به همراه روسیه و چین در برابر طرح حمله به عراق در موضع مخالفت قرار گرفتند و مانع تصویب قطعنامه‌های امریکایی‌ها که اجازه اقدام سخت علیه عراق را می‌داد شدند. بعد از جنگ عراق مهم‌ترین اتفاقی که لحظه تک قطبی مورد نظر نو محافظه‌کاران را به چالش کشید، حمله روسیه به گرجستان بود؛ گرجستانی که می‌رفت از حوزه نفوذ روسیه خارج شود و کاملاً وارد دایره نفوذ غرب قرار بگیرد. هر چند نومحافظه‌کاران بر علیه این اقدام روسیه سر و صداهای زیادی به راه انداختند، اما در عمل «هیچ کار خاصی نکردند». آنها حتی نتوانستند کشورهای تأثیرگذار اروپایی مثل بریتانیا، فرانسه، آلمان و اسپانیا را قانع کنند تا به طور مستقیم حمله روس‌ها به گرجستان را محکوم نمایند.

وقتی بوش در اوایل سال ۲۰۰۹ کاخ سفید را ترک می‌کرد، دیگر خبری از خط و نشان‌های نومحافظه‌کاران برای تبدیل امریکا به هژمون قرن ۲۱ نبود. ریچارد هاس که از طرفداران تز کلانتری امریکا در امور جهانی بود، در سال ۲۰۰۸ در مقاله‌ای اعتراف کرد که یک شیفت تکتونیک^۱ در نظام بین‌الملل به وجود آمده است. از نظر وی مشخصه اصلی نظام بین‌الملل در قرن ۲۱ حرکت به سمت نظم بی‌قطبی است؛ نظمی که در آن یک یا دو یا چند دولت بر جهان مسلط نیستند، بلکه به جای آن تنوعی از بازیگران دارای سطوح مختلف قدرت وجود دارند. هر چند منظور هاس بیشتر متوجه ظهور بازیگران جدید در سطوح مختلف جهانی، منطقه‌ای و محلی است، اما همین که وی اعتراف می‌کند دیگر بحث از لحظه تک قطبی بی‌معناست، خود موضوع مهم و ارزشمندی است. از نظر وی، قوی بودن امریکا نباید همانند نقابی، کاهش نسبی جایگاه و موقعیت این است

^۱- Tectonic Shift

که هر چند از فروپاشی نظم دو قطبی دورتر می‌شویم، می‌بینیم که نقش امریکا در امور جهانی در حال کاهش بوه و هست. چارلز کراثامبر بانی مفهوم "لحظه تک قطبی"، بعد از توافق ژنو میان ایران و گروه ۵+۱، در اعتراض به این توافق، آن را با قرارداد مونیخ ۱۹۳۸ مقایسه کرد و رفتار امریکا در برابر ایران در بحث هسته‌ای را با سیاست‌های چمبرلن در برابر هیتلر شبیه دانست. فارغ از اینکه آیا این مقایسه مجاز و بجا بوده یا خیر، این مسئله خود می‌تواند به عنوان یک شاهد بر پایان لحظه تک قطبی و ظهور قدرت‌های جدیدی باشد که امریکا به راحتی قادر به انکار نقش آنها در امور منطقه‌ای و جهانی نیست.

زمانی که در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۱۲ امریکا، نومحافظه‌کاران با نشان دادن عکسی از باراک اوباما که کتاب «جهان پساامریکایی» فرید زکریا را در دست داشت، سعی در جنجال‌سازی علیه نامزد دموکرات‌ها داشتند، زکریا با نوشتن مقاله کوتاهی از ایده خود دفاع کرد و گفت «این کتاب بیش از آنکه مورد کاهش قدرت امریکا باشد، درباره خیزش دیگران است». این واقعیتی غیرقابل انکار است. چین که در سال ۱۹۹۲ تنها ۲ درصد از تولید ناخالص جهانی را در اختیار داشت، در سال ۲۰۱۲ این میزان را به ۸ درصد رسانده است. بزرگی که تا اوایل دهه ۱۹۹۰ به لحاظ سیاسی یک کشور بی‌ثبات به شمار می‌رفت و اقتصادش با یک تورم ۳هزار درصدی مواجه بود، در سال ۲۰۱۲ تجارت خارجی اش ۳۵۰ میلیارد دلار رشد داشته است. اینها تنها ۲ قدرت در حال ظهور هستند، در حالی که چندین قدرت در حال ظهور دیگر نیز وجود دارد که هر روز بر توانایی‌های شان افزوده می‌شود. بیهوده نیست که اوباما گروه بیست را جانشین گروه ۸ در زمینه تصمیم‌گیری در امور اقتصادی جهانی کرده است. همه اینها نشان می‌دهد که جهان به سمت نظم جدید سیر می‌کند؛ نظمی فراقطبی، که لزوماً هم مکان امنی نخواهد بود. نظمی که در چارچوب آن هم دولت‌ها قدرت دارند، هم بازیگران غیردولتی و هم اشخاص حقیقی. نظمی که در آن با گسترش فناوری‌ها و رسانه‌های نوین، به تعبیر جیمز روزنا، شهروندان به مهارت‌هایی دست پیدا کرده‌اند که با استفاده از آن به راحتی می‌توانند اقتدار سنتی دولت‌ها را به چالش بکشند. بیهوده نیست که برخی‌ها انقلاب‌های عربی را انقلاب‌های فیسبوکی و توییتری خوانده‌اند.

نتیجه‌گیری

ویژگی‌های ژئوپلیتیک اوکراین از یک سو و اهداف و منافع متضاد و بازیگران منطقه‌ای و فرا منطقه‌ای با سیاست‌های روسیه از سوی دیگر، موجب گردیده تا سیاست‌های روسیه در رابطه با

اوکراین با مشکلات و موانع گوناگونی روبرو گردد. از مهم‌ترین این موانع سیاست‌های غرب (امریکا و اتحادیه اروپا) در قبال روسیه می‌باشد. از این رو آنچه بیش از هر چیزی روسیه را نگران می‌نماید و بر اهمیت اوکراین برای روسیه می‌افزاید به آسیب‌پذیری امنیتی روسیه از طریق اوکراین باز می‌گردد. این کشور مهم‌ترین کشور حوزه خارج نزدیک محسوب می‌شود که الویت اول و اصلی سیاست خارجی روسیه در همه ابعاد است و روسیه در آنجا برای خود منافع بسیار حیاتی قائل است. لذا پیوستن اوکراین به ناتو و یا سایر سازمان‌های غربی برای روسیه غیر قابل قبول است و ناگزیر به مداخله روسیه است. در واقع با پیوستن اوکراین به ناتو و اتحادیه اروپا روسیه از نظر امنیتی در رابطه با گسترش نفوذ غرب با تهدیدات جدی مواجه خواهد شد. اوکراین منطقه حائل کلیدی بین غرب و روسیه است. همچنین اتحاد اوکراین و روسیه از نقطه نظر ژئوپلیتیکی به معنای دستیابی روسیه به دریای سیاه و پس از آن به بالکان، خلیج‌های دریای سیاه، خاور نزدیک و به طور کلی منطقه آسیا است. به همین جهت روسیه می‌کوشد تا به هر طریقی این کشور را در حوزه نفوذ خود حفظ نماید. برای قدرت‌های غربی نیز اهمیت اوکراین بیش از هر چیز، استفاده از آن به عنوان ابزاری برای نفوذ به پشت مرزهای روسیه و محدودسازی و جلوگیری از احیای قدرت روسیه می‌باشد. اما به طور کلی در نظم بین‌المللی جدید، داشتن قدرت بیشتر به معنای توانایی انجام هر کاری به صورت خودسرانه نیست و این همان چیزی است که برای درک نحوه برخورد امریکا در بحران اوکراین باید به آن توجه نمود. در نشست ۱۷ آوریل ژنو میان وزرای خارجه امریکا، روسیه، اوکراین و مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، توافقی که صورت گرفت (آنگونه که جان کری در کنفرانس خبری پایان نشست مذکور عنوان کرد) نه تنها نشانی از دست برتر امریکا نبود، بلکه در آن امریکایی‌ها به نوعی به عمده خواسته‌های مهم روس‌ها در اوکراین تن داده‌اند. در واقع، دولت اوپاما تلاش دارد مسئله اوکراین را با همکاری قدرت‌های بزرگ و نه به تنهایی پیش برد و این از اصول اساسی دیپلماسی کنسرت است.

منابع فارسی

کتاب

- آرامی، جواد (۱۳۸۸)، *نگاهی به روابط روسیه و آمریکا، تاکتیک یا راهبرد*، اسلام تایمز
- آلیسون، روی (۱۳۸۳)، *امنیت در آسیای مرکزی و قفقاز*، ترجمه محمدرضا دبیری، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه
- امانوئل تد (۱۳۸۳)، *آمریکا پس از جهان‌گشایی*، ترجمه احمد عظیم بلوریان، موسسه خدمات فرهنگ سازی
- برنا بلداجی، سیروس (۱۳۸۵)، *آمریکا، سیاست‌های هژمونیک و انقلاب‌های رنگی*، پژوهشکده مطالعات روابط بین‌الملل
- پژوهشکده مطالعات روابط بین‌الملل (۱۳۹۰)، *جایگاه اوراسیا در نظام بین‌الملل آینده و رقابت قدرت-های بزرگ*
- تقوایی نیا، احسان (۱۳۹۰)، *روابط مسکو و واشینگتن، تنظیم مجدد یا جنگ سرد جدید*، موسسه مطالعات ایران و اوراسیا
- حمیدرضا انوری، مرتضی رحمانی موحد (۱۳۸۷)، *سازمان همکاری شانگهای، چشم اندازی به سوی جهان چند قطبی*، موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه
- حافظ نیا، محمدرضا (۱۳۸۵)، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، چاپ دوم، تهران، انتشارات آستان قدس رضوی
- جیمز دوئرتی، رابرت فالکتراف (۱۳۸۵)، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی، تهران، نشر قومس
- دهقانی فیروز آبادی، سیدجلال (۱۳۸۸)، *نظریه نهادگرایی نئولیبرال و همکاری‌های بین‌المللی*، تهران، پژوهشکده علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
- سیف زاده، حسین (۱۳۸۴)، *نظریه‌ها و تئوری‌های مختلف در روابط بین‌الملل فردی جهانی شده*، مناسب و کارآمدی، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه
- شاپوری، مهدی (۱۳۹۳)، *بحران اوکراین، زمینه‌ها، بازیگران و پیامدها*، چاپ اول، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- کارل دویچ، رابرت کیوهن (۱۳۷۵)، *نظریه‌های روابط بین‌الملل*، ترجمه وحید بزرگی، چاپ دوم، تهران، انتشارات جهاد دانشگاهی
- علی آقابخشی، مینو افشاری راد (۱۳۸۶)، *فرهنگ علوم سیاسی*، چاپ دوم، نشر چاپار

- عزتی، عزت‌اله (۱۳۷۱)، ژئوپلیتیک، تهران انتشارات سمت
- قوام، سید عبدالعلی (۱۳۸۹)، روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها، چاپ چهارم، انتشارات سمت
- کلودزیچ، ادوارد (۱۳۹۰)، امنیت و روابط بین‌الملل، ترجمه نادرپورآخوندی، چاپ دوم، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی
- کولایی، الهه (۱۳۹۱)، افسانه انقلاب‌های رنگی، چاپ دوم، نشر میزان
- (۱۳۹۳)، سیاست و حکومت در اوراسیای مرکزی، چاپ سوم، تهران، انتشارات سمت
- مجتهد زاده، پیروز (۱۳۷۸)، کشورها و مرزها در منطقه ژئوپلیتیک، چاپ دوم، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه
- مصلی نژاد، عباس (۱۳۹۲)، موازنه راهبردی و سیاستگذاری امنیتی روسیه در نظام بین‌الملل، مرکز مطالعات اوراسیای مرکزی، شماره ۲
- نصرت، نسرين دخت (۱۳۸۸)، کتاب سبز اوکراین، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه
- واعظی، محمود (۱۳۸۴)، الگوی رفتار آمریکا و روسیه در فرآیند تغییرات سیاسی جمهوری‌های شوروی سابق، تهران، مرکز تحقیقات استراتژیک

مقالات

- امیراحمدیان، بهرام (۱۳۸۴)، تحولات اوکراین یا انقلاب نارنجی، تهران، نشریه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۲
- سیروس نورایی، شفایی، مسعود (۱۳۸۷)، بنیادهای استراتژی امنیت ملی ایالات متحده، پژوهش نامه سیاست خارجی، شماره ۲۰
- میر فخرایی، سیدحسین (۱۳۸۳)، بحران استقرار سپر دفاع موشکی آمریکا در اروپای شرقی: اهداف، پیامدها، دوفصلنامه سیاست، مجله پژوهشی حقوقی، سال ششم

خبرگزاری

- سجادیپور، محمد کاظم (۱۳۸۸)، نگاه آمریکا و روسیه به امنیت بین‌الملل، همشهری دیپلماتیک، شماره ۳۵
- سنایی، مهدی (۱۳۹۲)، چرایی تنش در روابط روسیه و آمریکا، سایت فرارو
- شوری، محمود (۱۳۹۳)، قاعده بازی، مجله خبری تحلیلی مهرنامه، شماره ۳۴
- کرمی، جهانگیر (۱۳۹۲)، روابط آمریکا در روسیه در آستانه سال ۲۰۱۴، سایت خبری تحلیلی تابناک

پایان نامه

- اشتری، حسن (۱۳۹۳)، **سیاست خارجی روسیه در قبال بحران اوکراین**، رساله پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده مطالعات جهان، دانشگاه تهران
- الهه کولایی، علیرضا نوری (۱۳۹۱)، **روسیه و تقابل نظامی**، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، شماره ۲
- محمدی، حسین (۱۳۸۹)، **سیاست خارجی امریکا در قبال روسیه**، رساله پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه تهران

English Resources

Books

- Fukuyama, F. (1992), **The end of history and lastman**, new York: Ravager
- Griffiths, M. (1999), **Fifty Key Thinkers in International Relational**, London and new York: Rutledge

Site

- <http://www.irna.ir/fa/News/81094020>
- Putin, Vladimir (2014), **Putin answered journalists questions on the Situation in Ukraine**, March 4
- Putin, Vladimir (2014). April 17 Q&A, Washington post, 17 April
- Putin, Vladimir (2014). Address by president of the russian federation, 18 march 2014, <http://eng.kermlin.ru/news/6889>
- Spanier, J. (1990), **Games nation play**, 7. ed Washington D.c: Congressional quarterly Press
- Saakashvili, Mikheil (2014), **When Putin invaded my country**, whashingtonpost, march 7
- The Guardian (2006), **US seen as a bigger threat to peace than Iran**, Thursday 15 june 2006, <http://www.theguardian.com/world/2006/jun/15/usa.iran>